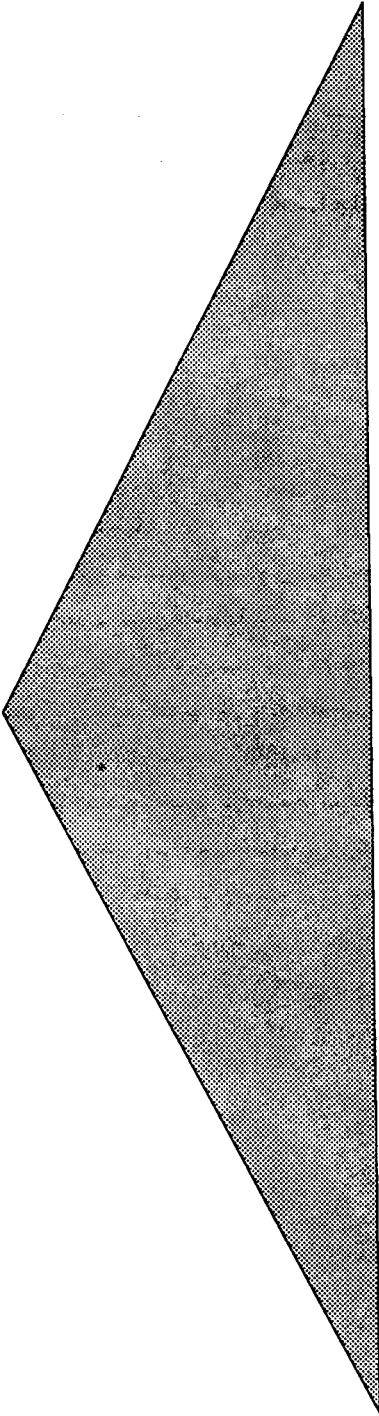




معرفت شناسی:

پیشینه

و

تعاریف

□ با حضور دانشوران:

آیت الله محمد تقی مصباح یزدی،

حجت الاسلام و المسلمین غلامرضا فیاضی،

دکتر محمد لجن هاوژن و آقای مصطفی ملکیان

آنچه از منظر خوانندگان فرهیخته ذهن می‌گذرد، ویراسته بخشی از سلسله نشست‌های پژوهشی - آموزشی است که با حضور استادان و دانشوران گرامی حضرات: آیت‌الله محمدتقی مصباح‌یزدی استاد برجسته حوزه علمیه، حجت‌الاسلام و المسلمین غلامرضا فیاضی مدرس متبحر حکمت صدرایی در حوزه علمیه قم، دکتر محمد لگن‌هاوزن مدرس و اندیشور و آقای مصطفی ملکیان مدرس فاضل دانشگاه، در مؤسسه امام خمینی (حوزه علمیه قم) به منظور تبیین تاریخی و تطبیقی مباحث معرفت‌شناسی برای طلاب حوزه علمیه قم تشکیل یافته است.

برخی از مطالب که در این گفت‌وگوها به آنها اشاره می‌شود عبارتند از: اهمیت، تاریخچه و خاستگاه معرفت‌شناسی، تمایز معرفت‌شناسی از روان‌شناسی ادراک و وجودشناسی علم، معنای عام و خاص معرفت‌شناسی، اهمیت و موضوع معرفت‌شناسی در حکمت اسلامی، همراه بودن مباحث معرفت‌شناسی با اغراض سیاسی، لزوم توجه به گرایش‌های فکری نویسندگان تاریخ معرفت‌شناسی، موارد استعمال واژه اپیستمی و تفاوت آن با واژه Knowledge، اطلاعات دوازده‌گانه علم در منابع دینی و حکمت اسلامی، بیان فهرستی از مباحث اساسی و محوری در معرفت‌شناسی غرب (تبیین ماهیت علم، ویژگیهای عالم، تعیین ماهیت معلوم، امکان علم، گستره علم و تقسیمات علم)، فصلنامه ذهن با ستایش از این گام ارزنده علمی و سپاسگزاری از مؤسسه امام خمینی این مجموعه را به شما گرامیان تقدیم می‌دارد.

* * *

استاد مصباح:

بسم الله الرحمن الرحيم - الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين، لاسيما الامام المنتظر المهدي الحجة بن الحسن العسكري (عج) و جعلنا من أعوانه و انصاره.

رحمت و مغفرت و رضوان خداوند بر اساتیدی که ما را با معارف حقه آشنا کرده و بر شهدایی که با فداکاری خویش، امکان تحقق این بحثها و عرضه صحیح معارف اسلامی به بشریت امروز و آیندگان را فراهم آورده‌اند.

تشکیل جلسات علمی با حضور صاحب‌نظران و نقد و بررسی مباحث مطروحه در باب موضوع واحد و با مطالعه قبلی دانشجویان، موجب ارتقاء سطح علمی و تسریع در ایصال به نتیجه خواهد بود.

به نظر می‌رسد مشکلاتی از قبیل صرف حداقل بیست سال در سه دوره درس خارج اصول به منظور دستیابی به نظرات سه استاد مثلاً، و تحمل مشکلات عدیده دیگر در این دوران طولانی، اجرای این شیوه جدید در مباحث حوزوی سطح و خارج را ضروری می‌سازد.

اجتماع چند استاد در جلسه واحد و بیان نظرات عالمانه خود حول محور واحد، علاوه بر صرفه‌جویی عظیم در «عمر درسی»، سبب برخورد جدی‌تر طلاب با این مسائل و مقایسه آراء و نقد و بررسی و انتخاب صحیح یک نظر خواهد شد.

خواندن کتاب خوب و متناسب با اصول تعلیم و تربیت در باب فقه و اصول، موجب خواهد شد که طلاب در دوره سطح، با فراست و دقت بیشتری در زمان واحد به بررسی مباحث مطروحه در رسائل و مکاسب و کفایه بپردازند و با دستمایه فراوان، در وقت کمتری در دروس عالی‌ه حوزه (درس خارج) حضور یابند.

مانیز با توجه به مفید بودن این شیوه، در سایه توجهات حضرت ولی عصر (عج) مباحثی را در قالب این سبک آغاز می‌کنیم.

شاخه‌ای از مباحث فلسفی که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده و در این عصر به‌عنوان مادر مسائل فلسفی محسوب می‌شود، موضوع معرفت‌شناسی است. بطوری که اقبال متفکرین عصر حاضر و برخورد جدی و بررسی نقادانه و نیز بیان نظرات مختلف نسبت به این مسئله، بیش از گذشته مشهود است. بنابراین و با توجه به نقش مهمی که حل این مسئله در سایر مسائل فلسفی، مخصوصاً در معرفت دینی دارد، بر آن شدیم که در بین مباحث مختلف، مسئله معرفت‌شناسی - که منطقی‌تر دیگر مباحث فلسفی مقدم و مورد اهتمام متفکرین امروز نیز است - را انتخاب و مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

با امید به اینکه، خدای متعال خیر و صلاح در امور را به ما الهام و ما را در گام نهادن در راه خویش، موفق نماید.

لگن‌هاوزن:

معرفت‌شناسی به‌عنوان یکی از قدیمی‌ترین مباحث فلسفی، به‌همراه مابعدالطبیعه، فلسفه طبیعی، فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی در یونان باستان به‌وجود آمده است، و مراد از آن، مجموعه موضوعاتی است که در مورد شرائط و انواع علم یا معرفت به بحث می‌پردازد. واژه معرفت‌شناسی، ترجمه اپیستمولوژی (Epistemology) بوده که آن نیز از کلمه (episteme) در لغت و زبان یونانی، اخذ شده است. کلمه "episteme" را در زبان انگلیسی به "Knowledge" و در زبان عربی به «علم»، ترجمه کرده‌اند.

توجه دقیق به واژه اپیستمی (episteme) و موارد کاربرد آن، اختلاف آن را با کلمه "Knowledge" در زبان انگلیسی آشکار می‌سازد. مثلاً علم و معرفت به جزئیات - مانند علم به کلیات - مدلول

کلمه "Knowledge" است و لکن در یونان باستان، واژه "episteme" فقط در مورد علوم کلی استعمال می‌شده است. بدین جهت اطلاق اپیستمی (episteme) بر معرفت به این قاعده کلی که: «اصل همهٔ اشیاء آب است»، مجاز بوده ولی معرفت به وجود گُل مصنوعی خاص و جزئی در روی میز معین، اپیستمی (episteme) نامیده نمی‌شده است، گرچه در زبان انگلیسی استعمال کلمه "Knowledge" در مورد آن صحیح است.

از طرف دیگر وجود اختلاف نظر در باب اصل طبیعت، اصول اخلاقی و موارد دیگر، بین فلاسفهٔ قبل از سقراط، موجب شده است تا عده‌ای (مانند پیرهون) وصول به حقیقت را ناممکن دانسته و ادعای شکاکیت و لادری‌گری کنند. در سایهٔ چنین تفکری است که محوریت انسان در صحت و سقم علوم او، مدعای پرتوگراس و سایر سوفیست‌ها واقع شده بود. سقراط که چنین تفکر باطلی را بر نتافته بود، از این عده که مدعی اپیستمی (علم) بودند مطالبه دلیل کرده است زیرا ارائه تعریف دقیق و بیان ادله، از لوازم ادعای داشتن اپیستمی (episteme) بوده است.

نیز لغت "techne" که در زبان انگلیسی به تکنولوژی (Technology) ترجمه شده، نزد سقراط و افلاطون، در کنار واژه اپیستمی (episteme) مطرح بوده و بر علم به فنون و مهارت‌ها - مانند داشتن مهارت اسب سواری - اطلاق می‌شده است.

جهان دینی نیز از تأثیر مباحث علم در امان نبوده است بطوری که ورود مباحث علم به میان متفکران مذهبی مسیحی و مسلمان به صورت پرسش و استفسار از کیفیت علم به خداوند ظهور کرده است.

بیان ضابطه دقیق اپیستمی (episteme) و تمایز آن با دُکسا (Doxa) (که در انگلیسی به «Openion» و در عربی به «ظن و گمان» ترجمه می‌شود) مورد اهتمام فلاسفه یونان قرار گرفته است.

موارد استعمال واژهٔ علم در منطق و فلسفهٔ اسلامی قریب به کاربرد واژه اپیستمی (episteme) در یونان باستان است و لکن این کلمه در غرب دستخوش دگرگونی شده است. علم به جزئیات مورد اهتمام آکویناس، سقراط و افلاطون نبوده به طوری که افلاطون، معرفت به جزئیات را ناممکن می‌دانسته است. در حالی که معادل واژهٔ اپیستمی در غرب شامل جزئیات می‌شود. یافتن سز اینک به چه دلیلی اپیستمولوژی در غرب، شامل معرفت به جزئیات می‌شود، بسیار دشوار و محتاج به بررسی تفصیلی تاریخچهٔ تطور و رشد معرفت‌شناسی در غرب است، آنچه اجمالاً می‌توان به عنوان وجهی برای این امر بیان کرد، ظهور «فرانسیس بیکن» در اواخر قرن شانزدهم میلادی در انگلستان است.

او بر خلاف ارسطو، ارائه برهان را میزان علم از غیر آن ندانسته است بلکه تأثیر در پیشرفت و

راحتی زندگی، ملاک علم در نظر او بوده است، و بدین ترتیب بذر «آمپری سیسم» که در زمین تفکر فلسفی غرب افشاند شده بود جوانه زد و ادراک حسی - که زمانی شایستگی ورود به میدان نورانی علم را نداشته است - صدر نشین و منشأ و منبع اصلی تمام معارف و علوم بشری تلقی شد، به طوری که این تفکر هنوز حاکمیت خود را حفظ کرده است.

ملکیان:

در مورد تفاوت‌های معرفت‌شناسی یونان باستان با معرفت‌شناسی جدید در غرب به دو نکته زیر اشاره می‌شود:

به سبب تأثر از روحیه تجربه‌گرایی، معرفتی که مورد اهتمام معرفت‌شناسی جدید بوده و از آن سخن می‌گوید، معرفت و ادراک حسی (Perseption) است، یعنی چون نقطه آغاز و منبع معرفت بشر، ادراک حسی (perseption) است، بحث اصلی معرفت‌شناسی جدید بررسی واقع نمونی و کاشفیت از واقع ادراک حسی است.

در حالی که در نظر معرفت‌شناسان یونان باستان - مانند افلاطون - ادراک حسی، در حصول معرفت و علم، هیچ‌گونه ارزشی نداشته و متاعی است که در بازار ظنون و گمان مورد تعامل واقع می‌شود و با آن فقط می‌توان «دُکسا» (یعنی ظن، که معادل دقیق انگلیسی آن openion است) ابتیاع کرد. و به فرض توجه به آن، تنها به عنوان یک راه غیر مهم در کسب معرفت تلقی شده بطوری که نمی‌توان کاخ معرفتی را بر پایه آن بنا کرد.

تفاوت دیگر این است که: معرفت‌شناسان قدیم، به فهم عادی و متعارف که بشر در زندگی عادی خود با هم تعاطی می‌کنند (Common sense) واقعی نمی‌گذاشتند بلکه در پیرامون مسائلی که فراتر از فهم عادی بوده است سخن می‌گفته‌اند. بیان این قاعده که «اصل همه چیز آب است» و سخن هراکلیتوس که «همه چیز در حرکت است» و همچنین سخن پارمنیدس و زنون که «هیچ چیز در حرکت نیست»، سخنانی فراتر از فهم عادی است و نزاع معرفت‌شناسی قدیم بر سر این بوده است که آیا این گونه اعتقادات، مطابق با واقع هستند یا نه؟

اما در معرفت‌شناسی جدید، قضایای جزئی و متعارف در کنار قضایای کلی و دور از فهم عادی نشسته و به یکسان مورد محاکمه عقل واقع می‌شوند. اهمیت پرسش از تطابق با واقع قضیه: «این غذا شور است» یا «این شیء سنگینتر از فلان شیء است» - که در محدوده دانش مشاع و مشترک بشر است - کمتر از اهمیت پرسش از تطابق با واقع قضیه کلی «همه اشیاء در حرکتند» نیست.

به مناسبت نکته فوق، در مورد فهم عادی (Common Sense) باید گفت: تنسيق و ضابطه‌مند ساختن فهم عادی و متعارف و تمایز آن از فهم‌هایی که فراتر از فهم عادی‌اند بسی دشوار است و آنچه که به طور اجمال می‌توان گفت این که هر فهمی که بشر، بدون تدقیقات آکادمیک و

دانشگاهی به آن دست می‌یابد، فهم عادی است. به عنوان مثال وجود افراد دیگر یا عدم ثبوت شعور برای جمادات یا وجود خورشید و یا برخاستن صدا از برخورد دو شیء، در محدوده فهم متعارف و مورد اعتقاد همه انسانهاست و گویا مفروضات بدون دلیل همه انسانهای عادی به شمار می‌رود.

یکی از مباحث مهمی که در «فلسفه فلسفه» مطرح است، محق و مجاز بودن فلسفه در گام نهادن به محدوده فراتر از فهم عادی است. آیا ابراز نظریه حرکت جوهری که فهم عادی، توان بر تابیدن آن را ندارد، حق فلسفه است یا این که، تلازم با فهم عادی و هم عنان بودن با آن وظیفه فلسفه است؟

بحث و بررسی معرفت‌شناسی در فلسفه غرب، مقتضی شناخت فلسفه غرب و شناخت مقابلات آن است.

در این مورد باید توجه داشت که فلسفه در جهان دارای دو خاستگاه است:

۱- یک خاستگاه فلسفه، یونان و روم و تا حدی مصر قدیم است.

۲- خاستگاه دیگر فلسفه، هند و چین قدیم است.

بر این اساس مراد از فلسفه غرب، نظامها و مکاتب فلسفی اند که خاستگاه آنها یونان و روم و مصر قدیم است و مراد از فلسفه شرق، فلسفه‌هایی اند که خاستگاه آنها هند و چین قدیم است. با لحاظ این نکته که هر فلسفه‌ای که متأثر از یونان و روم بوده، به عنوان فلسفه غرب تلقی می‌شود، آنچه که به نام فلسفه اسلامی خوانده می‌شود، خود نوعی از فلسفه غرب به شمار می‌رود اما نه به این معنی که مقلد یونان و روم بوده و هیچ منشأ و منبع دیگری ندارد، بلکه مراد حیثیت تأثر انکارناپذیر فلسفه اسلامی از یونان و روم، است.

بنابراین، معرفت‌شناسی در فلسفه غرب، مانند دیگر شاخه‌های فلسفه غرب، برخاسته از یونان و روم قدیم و متأثر از آن است، کما اینکه فلسفه شرق نیز مقتضی نوع خاصی از معرفت‌شناسی متناسب با خود است به طوری که مسائل مطروحه در آن، غیر از مسایل مورد بحث در معرفت‌شناسی غرب است.

فیاضی:

توجه اجمالی به سه نکته، در فهم معرفت‌شناسی در فلسفه اسلامی مفید است:

نکته اول: موضوع معرفت‌شناسی در فلسفه اسلامی، علم و معرفت است، و در میان اطلاقات متعدد واژه علم، عامترین معنای آن که مقسم علم حصولی (علم با واسطه) و علم حضوری (علم بی‌واسطه) نامیده می‌شود مقصود است.

نکته دوم: کاخ معرفتی در فلسفه اسلامی مبتنی بر پایه‌های سست پیش فرضهای بی‌دلیل نیست تا همانند بیت عنکبوت، دارای وهن باشد، بلکه «یقین بالمعنی الأخص»، بنای رفیع فلسفه

اسلامی را بر دوش خود حمل می نماید.

فهم جازمانه به صدق قضیه از راه خاص آن، که یقین بالمعنی الأخص نامیده شده و در مقابل جهل مرکب و تقلید می باشد به دو قسم بدیهی و نظری منشعب می شود و چنین یقینی که احتمال کذب در آن مستحیل است، پایگاه معرفت در معرفت شناسی اسلامی را تشکیل می دهد.

نکته سوم: استحصال یقین، مورد اهتمام معرفت شناسی اسلامی و فلسفه اسلامی است ولی رعایت فهم عادی و متعارف بشر، در اظهار یک نظریه فلسفی، اهمیتی نداشته و کاملاً مطرود است، به طوری که عرف، هیچ جایگاهی در معرفت شناسی و فلسفه اسلامی ندارد. با توجه به این امر که مسایل فلسفی به وسیله برهان، تبیین و اثبات می شوند واضح است که مشهورات و مقبولات که مبادی قیاسات خطابی و جدلی اند، ارزشی در این مباحث نداشته و منحصرأ یقینیات به عنوان مبادی برهان، در اثبات مسائل فلسفی کاربرد خواهند داشت.

استاد مصباح:

از آنچه بیان شد، رواج استعمال و اطلاق واژه اپیستمی بر معرفتهای غیر متعارف بشر و عدم اطلاق آن بر اطلاعات عادی و متعارف در یونان باستان، بدست آمد، ولیکن باید توجه کرد که معرفتهایی مانند: «همه چیز در حرکت است» یا «اصل عالم از آب است»، داخل در حوزه مباحث فلسفی بوده و مورد بحث در معرفت شناسی نیست زیرا موضوع معرفت شناسی، علم و شناخت است و واقعیت خارجی مورد اعتنای معرفت شناس نمی باشد.

آنچه در این مقام ضروری است، بررسی رشد و تحول و تاریخچه اپیستمولوژی در مباحث معرفت شناسی است و بحث از موارد استعمال واژه اپیستمی چندان ضرورتی ندارد.

همچنین، ذکر این امر که توجه دانشمندان در یونان باستان بر طبیعت متمرکز بوده است و با ظهور مسیحیت، به دین و مسائل ماوراء طبیعت توجه زیادی می شده و بالاخره با پیدایش پدیده رنسانس توجه دانشمندان دوباره به طبیعت معطوف شده است، بیان تاریخچه و سیر تحول معرفت شناسی نیست، بلکه بیان این امر است که بشریت، در هر عصر، تحت تأثیر عوامل مختلف اجتماعی، دینی، اقتصادی و... سلسله خاصی از مسائل را در حوزه معرفت خود قرار می دهد. لذا بحث در مورد سیر تحول اپیستمولوژی به عنوان علم مستقلی که معرفت و علم بشر را - قطع نظر از متعلق معرفت که طبیعت است یا ماوراء طبیعت، سیاست است یا اخلاق و... - مورد کاوش قرار می دهد، از مباحث بیان شده توسط دوستان قابل استحصال نیست.

اهمیت توجه به این نکته بر محققین پوشیده نیست که مسائلی از قبیل: رویکرد علماء به معرفتهای غیر متعارف در یونان باستان و به تبع آن ارزش نهادن به ادراکات عقلی و عدم توجه به ادراکات حسی، و همچنین متوجه ساختن فهم بشر به سوی ماوراء طبیعت و دین با پیدایش

مسیحیت، و به تبع آن اهمیت دادن به معرفت‌های وحیانی، و در نهایت اقبال دانشمندان به کشف عالم ماده و طبیعت با ظهور رنسانس که مستلزم ارزش‌گذاری به ادراکات حسی و سلب اهمیت از ادراکات عقلی بوده است، موجب این خطای فاحش یعنی تقیید و حصر موضوع معرفت‌شناسی به ادراکات عقلانی یا ادراکات وحیانی و یا ادراکات حسی نخواهد بود. گرایش‌های مختلف علماء و دانشمندان به سوی معارف خاص، تحت تأثیر انگیزه‌های متفاوت در هر عصر، نباید سبب شود که ما در خامه خود، معرفت‌شناسی را به بررسی ادراکات خاصی محدود سازیم.

به نظر ما، موضوع معرفت‌شناسی، «علم به معنای عام آن» است و همان طور که در حوزه معرفت‌شناسی در فلسفه اسلامی، مطلق علم (که مقسم علم حصولی و علم حضوری است) به عنوان موضوع آن مورد بررسی واقع شده و احکام مختلف آن بیان می‌شود، اقتضاء منطقی سیر بحث در معرفت‌شناسی به عنوان علم مستقل که علم و معرفت را مورد کاوش قرار می‌دهد نیز عدم تقیید است.

توجه به این نکته مفید است که در فرهنگ ما واژه علم، صلاحیت موضوعیت برای مباحث وسیع معرفت‌شناسی را واجد است کما اینکه در قرآن لغت علم به معنای علم حضوری، علم حصولی، حسی و عقلی، و علم وحیانی به کار رفته و لکن واژه «اپیستمی» و واژه «اپیستمولوژی» وافی به مقصود نبوده و از این جهت دارای نقصند.

لگن‌هاوزن:

یکی از نکات قابل توجه در مورد معرفت‌شناسی این است که در طول تاریخ فلسفه، بحث در مورد معرفت‌شناسی همیشه همراه با بحث سیاسی بوده است. به عنوان مثال افلاطون در یونان باستان، به عنوان یک فرد سیاسی، این اشکال را در مورد حاکمان آتن مطرح کرد که شما چون «علم» ندارید حق حکومت نیز ندارید و فقط حکیمان شایستگی حکومت دارند. یا «بیکن» که معیار دیگری برای تحصیل معرفت و علم ارائه داده بود در زندگی اجتماعی خود، یک شخص فعال سیاسی بوده است. همچنین در این عصر - که بحمدالله حکومت اسلامی در ایران تشکیل شده - اشکال این است که روحانیون، علم حکومت‌داری ندارند. در غرب نیز، با طرح مسئله صحت تفکیک علوم انسانی از علوم طبیعی و عدم آن، عده‌ای حکومت را حق انحصاری کسانی می‌دانند که علم سیاست آموخته باشند.

در عصر ظهور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز در مقام مقابله با مشرکین و کفار، خداوند در قرآن می‌فرماید: شما نمی‌دانید و خداوند می‌داند.

بررسی این موارد، آشکار می‌سازد که همیشه مباحث معرفت‌شناسی، همراه با مباحث و اغراض سیاسی بوده است به طوری که فلاسفه عصر حاضر در غرب، در بررسی هر نظریه

معرفت‌شناسانه، به دنبال آنند که بیابند چه قدرت و غرض سیاسی در ورای آن نظریه مخفی شده است.

بنابراین، به سبب عوامل فوق و نیز به منظور داشتن فلسفه صحیح و اعتقادات خلل‌ناپذیر، طرح مباحث معرفت‌شناسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

ملکیان:

برای پی بردن به اهمیت معرفت‌شناسی باید به این نکته توجه کرد که: میان فلاسفه قاره‌ای اروپا (Continental Philosophy) یعنی آلمان، فرانسه و ایتالیا از یک طرف و فلاسفه جزیره انگلیس و آمریکا از طرف دیگر درباره علوم انسانی و علوم طبیعی، اختلاف نظر وجود دارد.

فلاسفه بزرگ اروپا معتقدند که علوم طبیعی مانند فیزیک، شیمی و... فارغ از ایدئولوژی و جهان‌بینی (جهان‌بینی به معنای رایج در میان فلاسفه آلمان مقصود است نه به معنایی که امروزه در ادبیات ما متداول است) می‌باشند، یعنی مسلمان و مسیحی و... بودن، دخالتی در کشف طبیعت و قوانین آن ندارد و بدین جهت تفاوت ایدئولوژی مانع اتفاق‌رأی، عالمان علوم طبیعی نیست.

اما این فراغت بال و عدم دخالت ایدئولوژی و جهان‌بینی خاص، در علوم انسانی موجود نیست بلکه اظهار نظریه‌ای خاص در اقتصاد، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و... تابع نوع ایدئولوژی و جهان‌بینی صاحب نظریه است.

در مقابل این نظریه اعتقاد فلاسفه انگلیس و آمریکا این است که هیچ تفاوت ماهوی بین علوم انسانی و علوم طبیعی وجود ندارد و همان‌طور که در علوم طبیعی می‌توان فارغ از ایدئولوژی و جهان‌بینی، در پی کشف طبیعت بود، در بررسی مسائل علوم انسانی نیز عقل انسان کاملاً از بندهای اسارت ایدئولوژی و جهان‌بینی آزاد است.

به هر حال یافتن نظریه صحیح در این مسئله و بررسی اینکه اُبجکتیویتی (Objectivity) و فراغت بال از ایدئولوژی و جهان‌بینی، در علوم انسانی متصور است یا نه، تابع حل بعضی از مسائل معرفت‌شناسی است، و این امر نیز از سویی دیگر، اهمیت مباحث معرفت‌شناسی را جلوه‌گر می‌سازد.

مسئله دیگر اینکه فرق نهادن میان معرفت‌شناسی و دو علم دیگر یعنی روان‌شناسی ادراک و وجودشناسی علم و معرفت، خسارت جبران‌ناپذیری را در پی داشته و موجب خلط مباحث سه علم و عدم دقت در زمینه بررسی مسائل آنها خواهد شد. لذا ذکر فرقه‌های این سه علم ضروری می‌نماید:

۱- روان‌شناسی ادراک این موضوع را مورد کاوش قرار داده که چه کنش و واکنش‌هایی در

محدوده ذهن و نفس انسان رخ می‌دهند تا منجر به پدیده‌ای به نام «ادراک» شوند. یعنی همان‌طور که برای حصول پدیده‌های به نام عشق، محبت، دشمنی، نفرت، خشم، اندوه و... تحقق فعل و انفعالاتی در قلمرو روح انسان ضروری است، برای حصول ادراک و معرفت نیز، وقوع کنش و واکنشهایی مقدم بر آن، لازم است. چنین کنشها و واکنشها که علت حصول پدیده ادراک در نفس انسان به شمار می‌روند، موضوع بحث و بررسی روان‌شناسی ادراک را تشکیل می‌دهند.

۲- انتولوژی یا وجودشناسی علم نیز متکفل پاسخ به پرسش از مادیت یا مجرد ادراک و معرفت، جوهریت یا عرضیت آن و... است. این علم روشن می‌کند که معرفت و علم در صورت عرض بودن، داخل در چه مقوله‌ای بوده و چه نوعی از جواهر توان به دوش کشیدن آن را دارند. ۳- مباحث مطروحه در دو علم فوق، بیگانه و غیر مرتبط با مباحث معرفت‌شناسی‌اند، گرچه توقف حل بعضی از مسائل معرفت‌شناسی بر مسائل آن دو علم، موجب ارتباط بین این سه علم می‌شود ولی بدیهی است هیچ‌گاه ارتباط بین دو علم فیزیک و ریاضیات موجب وحدت آن دو علم نیست. به عبارت دیگر معرفت‌شناسی نه موظف به تبیین انواع فعل و انفعالات برای حصول ادراک بوده و نه در مقام بیان تجرد یا مادیت، جوهریت و یا عرضیت ادراک حاصل شده است. هدف و مسئله اصلی او این است که: آیا علوم ما مطابق با واقع هستند یا نه؟ چه شروطی لازم است تا علمی، دست نفس را گرفته و او را به واقع و حقیقت برساند که با فقدان آن شروط بصیرت نفس از بین رفته و او چشم واقع بین نخواهد داشت؟ اکثر کلام قدمای ما در مورد ادراک، در پیرامون روان‌شناسی ادراک و انتولوژی علم است نه معرفت‌شناسی. بدیهی است توجه به فرقه‌های بیان شده موجب مصونیت از سقوط در ورطه خلط بین مباحث خواهد شد. به‌طور کلی معرفت‌شناسی دو اصطلاح دارد: معرفت‌شناسی به معنای عام و معرفت‌شناسی به معنا خاص.

بحث از علم از آن حیث که علم است در محدوده معرفت‌شناسی به معنای عام است و مراد ما نیز از معرفت‌شناسی در این سلسله مباحث، همین معنی است. در مورد این معنی از معرفت‌شناسی، سه اصطلاح گناستولوژی «gnostology» و اپیستمولوژی «epistemology» و «Theory of Knowledge» به کار می‌روند به طوری که در طول زمان، هر یک از این سه اصطلاح ناسخ اصطلاح قبلی بوده است. یعنی تا اوایل قرن بیستم اصطلاح گناستولوژی و سپس واژه اپیستمولوژی و در سه دهه اخیر، تعبیر Theory of Knowledge استعمال می‌شود.

در مقابل، بحث از یک علم از آن جهت که علم خاصی است مربوط به معرفت‌شناسی به معنای خاص است. روشن است که هر علم خاص علاوه بر دارا بودن ویژگیهای علم - از آن حیث که علم است - واجد ویژگیهای اختصاصی نیز است. بررسی این ویژگیهای خاص علوم مختلف سبب

تحقق مباحث جدیدی به نام فلسفه علوم شده که در واقع همان معرفت‌شناسی به معنای خاص است.

مثلاً بررسی مباحث روان‌شناسی - نه از آن جهت که علم و شناخت و معرفت است بلکه از آن حیث که نوع خاصی از شناخت بوده و در مقام بررسی روان انسان است - به عهده فلسفه روان‌شناسی قرارداد و داخل در معرفت‌شناسی به معنای خاص است.

همچنین بحث از ارزشهای اخلاقی از آن جهت که معرفت و شناخت ارزشهای اخلاقی است - نه از آن حیث که «علم بماهو علم» است - وظیفه فلسفه اخلاق است و آن نیز مانند فلسفه روان‌شناسی، در حوزه معرفت‌شناسی به معنای خاص قرارداد.

نیز فلسفه ریاضیات، فلسفه زیست‌شناسی، فلسفه اقتصاد، فلسفه تاریخ، فلسفه منطق و حتی فلسفه فلسفه، از شاخه‌های مختلف فلسفه علوم بوده که معرفت‌شناسی به معنای خاص را، پدید می‌آورند.

حل مشکل افتراق و یا عدم افتراق بین علوم طبیعی و علوم انسانی مربوط به معرفت‌شناسی بالمعنی الأخص بوده و آن نیز مبتنی بر معرفت‌شناسی بالمعنی الأعم است، و لذا حل این مشکل متوقف بر بررسی مسائل معرفت‌شناسی بالمعنی الأعم - که مورد بحث در این سلسله مباحث است - خواهد بود.

استاد مصباح:

طرح مسئله تأثر فلسفه اسلامی از فلسفه غرب و ادراج آن در فلسفه غرب، فرع بر شناخت دقیق فلسفه اسلامی و فلسفه غرب است که پرداختن به صحت و سقم این ادعا مربوط به بحث ما نبوده و در این مجال نمی‌گنجد.

همچنین حصر افتراق بین علوم طبیعی و علوم انسانی در آزادی از ارزشها و ایدئولوژیها و عدم آن، از اتقان کافی برخوردار نیست. آیا در فرض آزادی علوم انسانی از ایدئولوژی، هیچ فرقی با علوم طبیعی باقی نخواهد ماند؟ آیا نتایج حاصله از علوم انسانی در این فرض، هم‌رتبه نتایج علوم طبیعی است یا همان طور که عده‌ای قائلند علوم انسانی همیشه مفید نتیجه‌ظنی - آن هم یک ظن ضعیف - است در حالی که علوم طبیعی منتج امور یقینی یا قریب به یقین می‌باشند؟ شاید بتوان تفاوت در متد را بر اختلاف بیان شده میان علوم انسانی و علوم طبیعی افزود. در هر حال بحث از این مسئله مربوط به موضوع مورد بحث نبوده و مجال دیگری را می‌طلبد.

نیز باید توجه داشت که فلسفه اخلاق، فلسفه روان‌شناسی، فلسفه تاریخ و ... داخل در معرفت‌شناسی بالمعنی الأخص نبوده بلکه شاخه‌هایی از فلسفه‌اند و آنچه که داخل در معرفت‌شناسی به معنای خاص است فلسفه علم اخلاق، فلسفه علم روان‌شناسی، فلسفه علم تاریخ و ... است که از آمیختن این دو امر باید احتراز شود.

همان‌طور که اشاره شد ارزش بحث و بررسی مسائل معرفت‌شناسی منحصر به این نیست که موجب رفع جهلی از انسان شده و حس کنجکاوی او را ارضاء و یا اهداف دیگر زندگی فردی یا اخلاقی او را تأمین می‌کند، بلکه حتی از این جهت که در مسائل سیاسی نقش مهمی دارد دارای اهمیت است و این امر غالباً مورد غفلت واقع می‌شود.

سخنان افلاطون در مقابل حکومت وقت آتن که چون شما علم ندارید پس حق حکومت ندارید و حاکمان باید حکیم باشند، شبیه کلامی است که طرفداران حکومت اسلامی ابراز داشته و می‌گویند چون درک مسائل انسانها از عهده بشر خارج است، جعل قانون منحصر به خدای متعال بوده و کسانی که اسلام‌شناسند حق حکومت دارند.

در مقابل، عده‌ای معتقدند که معرفت دینی جزء علوم نبوده و برای حکومت کردن، معرفت سیاسی و علم کشورداری لازم است و چون روحانیان چنین علمی را واجد نیستند شایستگی حاکمیت را هم ندارند.

ملاحظه می‌شود که، هم کسانی که طرفدار حکومت اسلامی بوده و هم افرادی که مخالف آنند، محتاج به بحث معرفت‌شناسانه‌اند تا هر یک بتوانند ارزش‌مندی و اهمیت معرفت خود را اثبات کنند.

علاوه بر اهمیت مذکور، به علت تبعیت معرفت دینی از معرفت‌شناسی بالمعنی الاعم، در صورتی که معرفت یقینی مورد تردید واقع شود، اعتقاد یقینی نسبت به خداوند، قیامت و دین نفی خواهد شد و لذا برای یک متدین، بررسی این مسائل اهمیت حیاتی خواهد داشت.

فیاضی:

قرآن در آیات زیادی مردم را به علم دعوت و یا از مخالفین، برهان بر ادعای خودشان را طلب می‌کند که از باب اختصار چند مورد از آنها ذکر می‌شود:

«تلك أمانتهم، قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين» «اینها آرزوهای آنها است، بگو ای پیامبر اگر راست می‌گویید، برهان بیاورید.» (بقره - ۱۱۱)

«أءله مع الله قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين» «آیا با وجود خدای یکتا، خدایی هست، بگو ای پیامبر اگر راست می‌گویید برهان بیاورید.» (نمل - ۶۴)

و یا در مقام تخطئه مخالفین می‌فرماید:

«قل هل عندكم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن و ان أنتم الا تخرصون» «بگو ای پیامبر آیا شما (بر این سخن) علم دارید تا برای ما ارائه دهید، شما جز از گمان، پیروی نمی‌کنید و جز به گزافه حرف نمی‌زنید.» (انعام - ۱۴۸)

«ما لهم به من علم و لا لبائهم» «آنها نه خود و نه پدرانشان علم ندارند.» (کهف - ۵)
«و ما ليس لهم به علم و ما للظالمين من نصير» «آنها دارای علم نیستند و ظالمان یار و یآوری

ندارند.» (حج-۷۱)

از طرف دیگر قرآن نسبت به بعضی از مسائل به صورت برهانی استدلال نموده و می‌فرماید: «لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا» «اگر در زمین و آسمان، خدایان دیگری غیر از خدای یگانه بودند، آن دو از بین می‌رفتند.» (انبیاء - ۲۲)

«و ما كان معه من اله اذ اذهب كل اله بما خلق و لعلا بعضهم على بعض» «خدای متعال دارای شریک نیست (چون اگر دارای شریک می‌بود) در این صورت، هر خدایی به سوی مخلوق خویش روی می‌کرد و بعضی از خدایان بر بعض دیگر برتری جویی می‌کردند.» (مؤمنون - ۹۱)

علاوه بر قرآن، روایات مختلفی مردم را به کسب علم و یقین دعوت می‌کنند که اینک در بعضی از روایات آمده است: نعمتی افضل از یقین نصیب کسی نگردیده است.

نیز در روایات دیگر آمده است: «اجلسوا عند كل عالم يدعوكم من الشك الى اليقين» «نزد عالمی که شما را از شک به سوی یقین دعوت می‌نماید، بنشینید.»

با توجه به تأکیدات فراوان قرآن و روایات، اهمیت علم و معرفت‌شناسی وضوح بیشتری می‌یابد. همان‌طور که ملاحظه می‌شود علمی که مورد دعوت قرآن و روایات قرار گرفته معنای عام آن (که مقسم علم حصولی و علم حضوری است) موضوع معرفت‌شناسی محسوب می‌شود، می‌باشد.

بر این اساس معرفت‌شناسی اسلامی نیز با الهام از قرآن و روایات و به تبعیت از مقتضای عقل و منطق، معنای عام علم - که مقسم علم حضوری و علم حصولی است - را موضوع خود قرار داده و به نظر ما حصر موضوع معرفت‌شناسی در علم حصولی و «باور صادق موجه»، بی‌وجه و باطل است.

لگن‌هاوزن:

بحث و بررسی از تاریخچه یک علم یا تفکر، در قضاوت صحیح نسبت به آن تفکر، بسیار مؤثر و حیاتی است زیرا در سایه این بحث‌هاست که هدف پدید آمدن یک تفکر خاص، کامیابیها و شکستهای آن، روشن می‌شود. به همین لحاظ، بحث از تاریخچه معرفت‌شناسی، مبدأ آن و اولین کسانی که آن را مطرح نموده‌اند، ضروری است.

بررسی تاریخچه معرفت‌شناسی روشن می‌سازد که افلاطون و ارسطو، علیرغم این که در مورد فلسفه سیاسی، فلسفه ما بعد الطبیعه و منطق، کتاب مستقلی را تألیف کرده‌اند ولی در معرفت‌شناسی - در عین حال که نظریه مهمی ابراز داشته‌اند - کتاب مستقلی به رشته تحریر در نیاورده‌اند. ولی باید توجه داشت با این که افلاطون و ارسطو در مورد معرفت‌شناسی دارای نظریه مهمی بوده‌اند، این علم به طور مستقل در یونان باستان و نیز در قرون وسطی، مطرح نبوده است بلکه این علم در اروپا از قرن ۱۶ به بعد، در آثار «فرانسویس بیکن» و نیز آثار «آمپری سیست‌ها» به صورت مستقل مطرح شده است.

نکته مهمی که در مقام ذکر تاریخچه یک تفکر باید ملحوظ داشت این است که نگاه به تاریخ از حیثیتهای گوناگون صورت می‌پذیرد لهذا لازم است به چند نکته توجه شود:

۱- گاهی به رویدادهای تاریخی صرفاً از منظر واقعیاتی که محقق شده‌اند نظر می‌شود. در این منظر، وفاداری به تاریخ، مقتضی آن است که واقعیات، به همان کیفیتی که محقق شده‌اند ذکر شوند. مثلاً در محل بحث، باید نقطه آغاز معرفت‌شناسی - به عنوان یک علم مستقل - افکار «بیکن» و «آمپریسیست‌ها» تلقی شود، نه قبل از آن.

۲- نکته اساسی در بررسی تاریخی این است که تاریخ دارای عنصر ارزشی است، یعنی یک ناظر به تاریخ، بر اساس اهداف خاصی که برای او اهمیت دارد، به تاریخ نظر کرده و همیشه بعضی از وقایع تاریخی و نیز بعضی از متفکران را مورد تأمل قرار داده و از بعض دیگر غفلت می‌کند. همچنین به مقتضای ملاک ارزشی خویش، بعضی از مسائل را صحیح و بعضی دیگر را ناصحیح، بعضی حوادث را کامیابی و بعض دیگر را شکست تلقی می‌نماید.

مثلاً اگر ناظر به تاریخ، مارکسیست باشد، بدیهی است در بررسی تاریخچه معرفت‌شناسی، «هگل» و نیز «مارکس» را مورد تأمل قرار می‌دهد و لکن اگر دارای افکار مازکسیستی نباشد، روشن است که بررسی افکار مارکس برای او اهمیتی ندارد.

بنابراین، ایدئولوژی شخص ناظر به تاریخ، سبب می‌شود که او در بررسیهای تاریخی خویش، به صورت گزینشی «Selective» عمل نماید، کمالین که وقتی انسان، کتبی که توسط انتشارات «Progress Publisher» در شوروی سابق (این انتشارات، کتابهایی را که در جهت تبلیغ مارکسیسم بوده است منتشر می‌کرد) به چاپ رسیده است را با مباحث موجود در مورد معرفت‌شناسی در دایرةالمعارف «پل ادواردز» مقایسه نماید، به روشنی نفوذ ایدئولوژیها را در بررسیهای تاریخی این دو نوشته خواهد دید. یا مثلاً در آمریکا، اساتید اینجانب در دانشگاه به سبب این که طرفدار فلسفه تحلیلی بوده‌اند در مقام ذکر تاریخچه معرفت‌شناسی از افلاطون شروع و سپس (بدون این که به قرون وسطی - غیر از اشاره اجمالی به آکویناس - توجهی کنند) به دکارت، اسپینوزا، لایب نیتس، لاک، بارکلی، هیوم، کانت و پس از آنها به فرگه و پوزیتیویستهای منطقی مانند کارنپ و ویتگنشتاین و سپس به فلاسفه معاصر آمریکا مانند کواین، می‌پرداختند.

توجه به این مسئله مهم موجب می‌شود که انسان در هنگام مطالعه نوشته‌های مختلف، با بصیرت کامل، نظرات نویسندگان آنها را از منظر گرایش و ایدئولوژی خاص آن نویسندگان، مورد بررسی قرار دهد. همچنین در مقابل آن نوع گرایش، نظرات صاحبان گرایشهای دیگر را نیز ملحوظ داشته و با مقایسه میان دو نظر، صحت و بطلان آنها را روشن سازد. بنابراین، در مطالعه تاریخچه معرفت‌شناسی، توجه به گرایش نویسندگان تاریخ معرفت‌شناسی، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و بدین جهت، این مسئله مورد توجه جدی فلاسفه و معرفت‌شناسان غربی

قرار داد.

مثلاً یکی از مباحث بسیار مهم جاری معرفت‌شناسی در غرب، کاوش در این نکته است که برای بررسی ارزش توجیه یک باور (معرفت‌شناسان غربی، معرفت را به «باور صادق موجه» تعریف می‌کنند) آیا باید به سراغ باورهای دیگر صاحب آن باور (که پشتوانه‌های آن باور مورد بحث شده‌اند) رفته و آنها را مورد بررسی قرار داد [INTERNALISM] (درون‌گرایی) و یا این که باید به روش عینی رفتار کرد و پشتوانه‌های بیرونی و خارجی آن اعتقاد و روش خاصی که بر اساس آن، صاحب اعتقاد به این باور رسیده است را مورد تأمل قرار داد [EXTERNALISM] (بیرون‌گرایی)؟

به سبب اهمیت این بحث، «آلویس پلاننینجا» یکی از مهمترین فلاسفه معاصر معرفت‌شناسی در آمریکا با پذیرفتن روش بیرون‌گرایی، بدنبال این امر بوده که کدام فیلسوف، درون‌گرا و کدام فیلسوف، بیرون‌گرا است. بنابراین، قضاوت در مورد مسائل تاریخی، بدون داشتن یک نگرش خاص میسر نیست و لذا ادعای این امر که ناظر در تاریخ باید به روش کاملاً عینی، صرفاً واقعیات را بازگو نماید، صحیح نیست، زیرا این نوع نگرش - بر فرض وجود - بدون این که دلیل موجهی در دست داشته باشد، برخی از رویدادهای تاریخی را صحیح و برخی دیگر را باطل تلقی می‌کند. ۳- توجه به محل و خاستگاه یک تفکر، امر دیگری است که در قضاوت صحیح انسان در بررسی تاریخچه آن تفکر دخیل است، و لذا وقتی از تاریخچه معرفت‌شناسی بحث می‌شود، باید دقت گردد که آیا مقصود، بررسی تاریخچه معرفت‌شناسی اروپا است یا آمریکا یا آسیا.

در این مقام، به نظر ما مناسب است در مورد تاریخچه معرفت‌شناسی در اسلام، بویژه حوزه علمیه قم تأمل کند تا روشن شود که معرفت‌شناسی در این دیار، از چه زمان و توسط کدام متفکر آغاز شده است.

استاد مصباح:

توجه به نکات فوق، سر این نکته را روشن می‌سازد که چرا در مباحث سابق، پس از بیان تاریخچه معرفت‌شناسی، اهمیت معرفت‌شناسی از دیدگاه اسلام بیان شد زیرا با اعتقاد به این که قرآن، کتاب هدایت و سعادت بشر بوده و با عنایت به این که یکی از اهداف قرآن، رهایی انسان از ظن و گمان و مستقر ساختن او در ساحل امن یقین است، تلاش برای تبیین چگونگی امکان دستیابی به یقین مطلوب بوده و برای تأیید این امر، ذکر آیات و روایاتی که دال بر اهمیت یقین و معرفت می‌باشد، ضروری است.

حال پس از ذکر اهمیت بحث از معرفت‌شناسی و تاریخچه آن، بیان مهمترین مباحث جاری معرفت‌شناسی در غرب، مناسب است.

ملکیان:

در این مقام سعی خواهد شد تا مباحث اساسی و محوری معرفت‌شناسی، نزد معرفت‌شناسان معاصر غرب، به صورت اجمالی ذکر شود:

(۱) اولین بحث، تبیین «ماهیت علم» است.

در دیدگاه معرفت‌شناسان غربی، علم به معنای عام آن (که شامل علم حضوری و علم حصولی و تمام اقسام آن می‌شود) نبوده بلکه در تعریف علم معتقدند که علم عبارت است از: «باور صادق موجه»، یعنی:

اولاً، باوری نسبت به گزاره معینی مانند P موجود باشد.

ثانیاً، این گزاره مطابق با واقع باشد.

ثالثاً، برای مطابقت این گزاره با واقع، دلیل و حجتی موجود باشد.

لذا بر حدس صائب - با این که مطابق با واقع است - علم و معرفت اطلاق نمی‌شود زیرا دلیل و حجتی بر تطابق با واقع آن، موجود نیست.

در مقابل تلقی فوق، در دیدگاه فلاسفه اسلامی (و همچنین در قرون وسطی) از علم به عنوان نوعی احاطه یا نوعی ظهور و یا نوعی حضور (که میان این سه مفهوم، فرق دقیقی نیز موجود است) تعبیر می‌شود.

(۲) به تبع بحث از ماهیت علم، این بحث مطرح می‌شود که «عالم» چه ویژگی‌هایی دارد؟ به عبارت دیگر، در میان موجودات، چه موجودی می‌تواند واجد علم گردد؟ علم در چه موجودی توطن پیدا می‌کند؟

در پاسخ به این پرسش، عده‌ای از معرفت‌شناسان غربی، معتقدند که صرفاً، «شخص» (Person) می‌تواند واجد علم شود (مقصود از شخص، همان معنای متشخص در فلسفه اسلامی نیست)، اما این عده از معرفت‌شناسان، باید روشن کنند که چه موجوداتی، شخص هستند و چه موجوداتی شخص نیستند.

(۳) بحث بعدی که از زمان ویتگنشتاین مطرح شده است، بحث از تعیین «ماهیت معلوم» است. یعنی بحث از این امر که متعلق علم چیست؟ بدیهی است بیان این امر که: «Facts» یا «Things» یا «Objects» یا «Realities» متعلق علم می‌باشند، مشکل را حل نمی‌کند، زیرا مدالیل این واژه‌ها مبهم بوده و به تأمل و بررسی نیاز دارند.

(۴) از مباحث دیگر، تعیین «گستره و محدودیت علم» است.

معرفت‌شناسان غربی، امور خارجه و واقعی را به دو قسم شناختی و ناشناختی، و در مرحله بعد، امور شناختی را نیز به دو قسم شناختی‌های شناخته شده و شناختی‌های شناخته نشده تقسیم می‌نمایند.

در واقع، بحث اصلی در این مقام این است که مصادیق هر یک از اقسام فوق، چه اموری اند؟ به عبارت دیگر، چه اموری مصداق ناشناختنیها و چه اموری مصداق شناختنیهای شناخته شده و چه اموری مصداق شناختنیهای شناخته نشده اند؟ بدیهی است یکی از موارد اختلاف میان معرفت شناسان، اختلاف در تعیین این مصادیق می باشد.

در اینجا مناسب است اموری که در دیدگاه معرفت شناسان غربی، از مصادیق امور ناشناختنی اند، به صورت مختصر، ذکر شود (بدیهی است به تبع ذکر آن امور، تعیین مصادیق امور شناختنی و اقسام دوگانه آن آسان می گردد):

عده ای از معرفت شناسان غربی خدای متعال را ناشناختنی و عده ای دیگر، ماده را ناشناختنی می دانند. بعضی، موجودات غیرمادی را ناشناختنی می دانند. عده ای معتقدند که جوهر قابل شناخت نبوده و صرفاً به اعراض می توان علم پیدا کرد. عده ای بر آنند که اگر امری متناهی نباشد قابل شناخت نبوده و لذا امور نامتناهی، ناشناختنی اند. عده ای افراد و جزئیات را ناشناختنی و در مقابل، عده ای دیگر طبایع و انواع را غیرشناختنی می دانند. همچنین عده ای معتقدند که نفس انسانی قابل شناخت نیست، این گروه به دو دسته فرعی تر تقسیم می شوند:

۱- بعضی بر آنند که هیچ انسانی، خودش را نمی تواند بشناسد.

۲- برخی دیگر معتقدند که نفس انسانی - به طور مطلق - قابل شناخت نیست، کما این که مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر المیزان در ذیل آیه «لَا يَضُرُّكُمْ مِنْ ضَلَّهٖ اِذَا هَتَمْتُمْ» (ووقتی که شما هدایت یافته اید، گمراهی کسی که گمراه شده است ضرری به شما نخواهد رساند) بحث معرفت نفس را مطرح ساخته و می فرماید: عده ای معتقدند که هیچ کس نمی تواند نفس خودش را بشناسد و لذا معرفت ربّ که معلق به معرفت نفس است نیز ممکن نخواهد بود.

«کانت» معتقد است که شیء فی نفسه (نومن) قابل شناخت نیست و فقط شیء «لدی اذهاننا (فنومن)» برای انسان قابل شناخت است.

بدیهی است اقوال بیان شده مانعة الجمع نیستند یعنی یک شخص می تواند به بیش از یک قول، معتقد باشد.

(۵) انواع علم، مسئله دیگری است که مورد عنایت معرفت شناسان قرار دارد. در مورد انواع علم، تقسیمات متعددی بیان شده است:

الف - تقسیم علم، به اعتبار معلوم:

معرفت شناسان غربی، برای علم برحسب متعلق آن، انواع متعددی را ذکر نموده اند: گاهی علم به وجود تعلق می گیرد و گاهی به ضرورت. گاهی به امری معقول تعلق می گیرد و گاهی به امری محسوس.

گاهی علم به امر وجوبی تعلق می گیرد و زمانی به امر امکانی. گاهی به امور زمانی تعلق

می‌گیرد و گاهی به امور بی‌زمان.

زمانی علم به مجردات تعلق می‌گیرد و گاهی به غیر مجردات. گاهی علم به افراد و جزئیات تعلق می‌گیرد، و گاهی به طبایع کما این که افلاطون معتقد بوده است که افراد و جزئیات، متعلق ظن بوده و علم به آنها تعلق نمی‌گیرد.

نوع دیگری از علم که از زمان هیوم به این سو، مهم تلقی شده این است که: گاهی علم به امور واقع تعلق می‌گیرد و گاهی نیز به امور ذهنی و روابط میان تصوّرات. زمانی علم، به امور واقع تعلق می‌گیرد و زمانی به امور ارزشی. یعنی علم انسان به رنگ یک گل غیر از علم انسان به زیبایی آن می‌باشد (معرفت شناسان غربی معتقدند که امور ارزشی چهار قسم است: ارزشهای اخلاقی، ارزشهای حقوقی، ارزشهای دینی و مذهبی، و ارزشهای زیبایی‌شناختی. البته عدّه دیگر ارزشهای اقتصادی را نیز به این چهار قسم می‌افزایند).

گاهی علم به امور واقع و نومن تعلق می‌گیرد و گاهی به فنومن.

تقسیم‌بندی مهم دیگر در این مورد این است که علم، گاهی به امور واقع تعلق می‌گیرد و گاهی به متن. به عبارت دیگر، شناخت کتاب غیر از شناخت یک شیء واقعی مانند میز است. در اینجا، مباحث فلسفه «هرمنوتیک» مطرح می‌شوند.

باید توجه داشت که، ارتباط معرفت‌شناسی با دین، در دو بُعد است:

۱- گاهی مباحث معرفت‌شناسی از این جهت مطرح می‌شود که شکاکیت را زایل و راه حصول یقین، تبیین شود، زیرا روشن است که با غلبه شکاکیت، اعتقاد به وجود خدا، معاد و نبوّت، مشکوک و زایل می‌گردد و لذا سعی می‌شود تا راه حصول یقین و معرفت بیان و اثبات گردد تا بتوان به وجود خدا، معاد و نبوت، یقین پیدا کرد. اما بدیهی است که این نوع از معرفت، به امور واقع، یعنی خدا، معاد و نبوت (نبی) - تعلق می‌گیرد.

۲- زمانی هم بحث معرفت‌شناسی را مطرح کرده تا این که ماهیت علمی که به متون تعلق می‌گیرد، تبیین شود. این بحث از زمان «شلایر ماکر» و «دیلتای» در آلمان مطرح شده و مورد عنایت فلاسفه معاصر هرمنوتیک است.

ب - تقسیم علم، به اعتبار آلات و قوای تحصیل کننده علم:

در این مقام، معرفت شناسان از دو نوع علم: علم حسی (علمی که از طریق قوه حس بدست می‌آید) و علم عقلی (علمی که از طریق قوه عقل کسب می‌شود) و نیز افتراقات آن دو، بحث می‌کنند. (همچنین درباره حافظه و تخیل نیز بحث می‌گردد).

ج - تقسیم علم، بر حسب روش تحصیل آن:

این بحث، با بحث سابق قرابت زیادی دارد ولی عین یکدیگر نیستند. در این بحث، معرفت شناسان از علم حضوری، علم حصولی، علم فطری، علم کسبی، علم ماتقدم، علم ماتأخر، علم

بدست آمده از راه قیاس، علم تحصیل شده به روش استقراء، علم بی واسطه، علم باواسطه و علم طبیعی بحث می کنند (مراد از علم طبیعی، علمی که طریق بدست آوردن آن در اختیار همه افراد بشر بوده و در مقابل علمی که از طریق وحی و الهام بدست آمده و مختص به انبیاء علیهم السلام است، نیست بلکه معنای دیگری از آن، مقصود می باشد).

د- تقسیم علم، به اعتبار مراتب تصدیق:

در این بحث، مسئله یقین و مراتب آن و نیز احتمال و درجات آن، مطرح می شود.

ر- تقسیم علم، به اعتبار غایات آن:

گاهی انسان، علم را برای خود علم یعنی شناخت واقع طلب می کند (علوم نظری) و زمانی نیز، به انگیزه تغییر واقع به دنبال علم می رود (علوم عملی). قسم دوم - یعنی علوم عملی - نیز بر دو قسم است:

۱- گاهی، مقصود از دگرگونی، دگرگونی تولیدی است که در این مقام، علوم تکنولوژیک مطرح می شود.

۲- گاهی نیز، مقصود از دگرگونی، تغییر در رفتار بشر و هدایت آنها است که در اینجا علوم اخلاقی مطرح می شود.

ز- تقسیم علم، به حسب عالمان:

تقسیم دیگری از علم که در زمان قرون وسطی مورد توجه افرادی چون «توماس آکویناس» بوده ولی در این عصر، مورد عنایت معرفت شناسان نیست، تقسیم علم به اعتبار عالمان است. توماس آکویناس از این امر سخن گفته که آیا میان علم انسان، علم خدا، علم ملائکه و علم حیوانات فرق و امتیازی وجود دارد؟ همچنین آیا علم انسان در دنیا با علمش در برزخ و آخرت، متفاوت است؟

(۶) امکان حصول معرفت یقینی و عدم آن، در واقع مباحث مطروحه فوق (غیر از بحث آخر که توجه کمتری از ناحیه معرفت شناسان معاصر به آن مبذول شده است) زمینه و مقدمه ای برای این بحث مهم معرفت شناسی یعنی امکان حصول معرفت یقینی است. چنانکه قبلاً بیان شده است در دیدگاه معرفت شناسان معاصر، علم عبارت است از این که «باورهای ما چگونه امکان پذیر است؟ علاوه بر این، چگونه از راه توجیه باورها، می توان به صدق آنها منتقل شد؟»

در پاسخ به این مسئله، قدما قائل به مبناگرایی «Fundationalism» بوده و معتقد بوده اند که معلومات انسان، به دو نوع بدیهی و نظری تقسیم شده و بدیهیات، مبنای همه معلومات نظری اند. به عبارات دیگر، معلومات انسان، مخروطی شکل بوده به طوری که قاعده مخروط - که بدیهیات، می باشند - روی زمین واقع است و هر چه که به سوی رأس مخروط حرکت کنیم دایره و محدوده علوم، کمتر شده و لکن هر چه که به سوی قاعده آن پیش رویم، دایره علوم وسعت

بیشتری پیدا خواهد کرد.

تفکر مبنایگرایی، بر دو قسم است:

عده‌ای رأس مخروط را بدیهیات می‌دانند. عده‌ای نیز قائلند که علوم ما دارای مبنا بوده و لکن مبانی علوم بشر، بدیهیات نیستند.

در مقابل تفکر مبنایگرایی، مکتب «Coherentism» قرار دارد. این مکتب بر آن است که معلومات انسان دارای نظام طولی مخروطی شکل نبوده و این‌طور نیست که بخشی از معلومات بشر مبنا بوده و بخش دیگر بر آن مبتنی باشند بلکه صرفاً باید میان علوم بشر، هماهنگی و سازگاری وجود داشته باشد و بخشی از معلومات، ناقض بخش دیگر نباشد. بنابراین «Fundationalism» مبنای منحصر به فرد در معرفت‌شناسی نبوده، بلکه همچنان که بیان شده است مبنایگرایی انواع داشته و در مقابل آن نیز مبنای دیگر یعنی «Coherentism» مطرح است.

در معرفت‌شناسی معاصر، این امر ذهن معرفت‌شناسان را به خود مشغول داشته که در توجیه باورها، تفکر مبنایگرایی صحیح است یا سازگاری‌گرایی؟ (البته در این مقام، «externalism» و «internalism» نیز مورد بحث واقع می‌شوند)

علاوه بر مباحث فوق، معرفت‌شناسان چون علم را به «باور صادق موجه» تعریف کرده‌اند، مسائل فرعی‌تر زیر را نیز مورد عنایت خویش قرار داده‌اند:

۱- باور یعنی چه؟

۲- صدق به چه معنا است؟

اگر صدق به مطابقت قضیه با محکی آن (مطابقة القضية لمحکيتها) تعریف گردد، باید روشن شود که:

اولاً، واقع به چه معناست؟ بدیهی است که این بحث با بحث تقسیم علم به اعتبار معلوم، مرتبط است.

ثانیاً، مطابقت یعنی چه؟ وقتی که گفته می‌شود: «امروز دوشنبه است» مطابقت این قضیه با واقع به چه معنا است؟

عده‌ای معتقدند که مطابقت قضیه با محکی آن، به معنای «مشابهت» قضیه با محکی آن است. ولی روشن است که ارجاع مطابقت به مشابهت، مشکل را حل نکرده، زیرا می‌توان پرسش را نسبت به مشابهت نیز مطرح کرد و پرسید: مراد از مشابهت قضیه با محکی آن چیست؟ عده‌ای دیگر نیز، مطابقت را به امر دیگری (غیر از مشابهت) معنا کرده‌اند (که تفصیل مطلب را باید در فلسفه منطق جستجو نمود).

۳- بحث سوم، پیرامون ارائه ملاکی در «توجیه» باورهاست.

آیا موجه بودن برای شخص معتقد کافی بوده و یا این که برای مخاطبین نیز باید موجه باشد،

به طوری که با ادله و توجیهات، مخاطبین نیز به آستانه باور شخص معتقد نائل آیند؟ اگر موجه بودن باور، برای شخص معتقد کافی باشد، علم به یک گزاره را به وسیله همان گزاره می توان توجیه کرد مثلاً می توان مدعی شد که: من علم دارم به این که تشنه هستم، چون تشنه هستم، ولی اگر، توجیه برای مخاطبین نیز شرط باشد نمی توان یک گزاره را به وسیله همان گزاره توجیه کرد.

استاد مصباح:

جدول بسیار خوب و مفیدی از موضوعات و مباحث معرفت شناسی در کمال ایجاز و اختصار بیان شد، اما صرف نظر از محتوای مباحث بیان شده، در مورد انقسامات مذکور، نکاتی قابل ذکرند. مثلاً نظریاتی که در مورد حقیقت و ماهیت علم بیان شده، با نظریاتی که در پیرامون اقسام علم بیان گردیده، مرتبط است. به عبارت دیگر اگر در مورد حقیقت علم، تعریف خاصی ارائه شود، مستلزم آن است که بعضی از اقسام یاد شده از علم، مورد انکار واقع شوند. مثلاً وقتی افلاطون در تعریف علم، کلیت و ضرورت را شرط می نماید، طبعاً علم به اشخاص و نیز جزئیات (چون تغییر پذیرند) در نظر ایشان از دایره اقسام علم خارج می شوند یا اگر در تعریف علم، قطع و یقین شرط گردد، روشن است که تقسیم علم (به لحاظ مراتب یقین و درجات احتمال) به یقینی، ظنی، مشکوک و محتمل، از دایره و محدوده اقسام علم خارج می شود.

علاوه بر این، توجه به مباحث کثیر یاد شده معرفت شناسی، روشن می سازد که شمول علم معرفت شناسی نسبت به همه مباحث یاد شده، مستلزم آن است که موضوع معرفت شناسی، «علم و معرفت» به معنای عام آن (که شامل همه اقسام علم حضوری و علم حصولی می شود) اخذ گردد و این ادعا که: با تعریف علم به «باور صادق موجه» از سوی معرفت شناسان غربی، علم حضوری و نیز علم حصولی تصویری و بعضی از اقسام علم حصولی تصدیقی از قلمرو بحث خارج شده و لذا جعل علم به معنای عام آن به عنوان موضوع علم معرفت شناسی ضرورتی نداشته و قابل قبول نخواهد بود، سخن صحیحی نیست زیرا با قبول این ادعا که علم به معنای «باور صادق موجه» است، این نکته مطرح می شود که چه علم حضوری را صحیح دانسته و چه آن را باطل بدانیم، در هر دو صورت، بحث از علم حضوری یک بحث ضروری و لازم در معرفت شناسی است و لذا جعل معنای عام علم به عنوان موضوع علم معرفت شناسی ضروری می باشد.

فیاضی:

در این مقام مناسب است که معانی متعدد علم، بیان شود تا روشن گردد که کدام یک از معنای علم و معرفت، موضوع علم معرفت شناسی است.

در کتب و استعمالات متعدد (بر اساس استقراء انجام شده) معانی لغوی و اصطلاحی مختلف زیر بیان شده اند:

- (۱) معنای اول علم که عام‌ترین معنای آن می‌باشد، معنای لغوی آن است. علم در لغت به معنای مطلق ادراک و دانستن است، چه این که متعلق آن، امور واقع باشد یا مهارتها، مثلاً در کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «عَلِّمُوا أَوْلَادَكُمْ السَّبَاحَةَ وَالزَّمَى» - به فرزندان‌تان شنا و تیراندازی تعلیم دهید. بدیهی است که واژه علم در این کلام به معنای مهارت به کار رفته است.
- (۲) اصطلاح دوم علم، به معنای مطلق انکشاف است. این معنا در فلسفه اسلامی، مصطلح بوده و مقسم برای علم حضوری (انکشاف بی واسطه) و علم حصولی (انکشاف با واسطه) است.
- (۳) اصطلاح سوم علم، مختص به علم حصولی است. مثلاً وقتی که در منطق در تعریف علم بیان می‌شود: «العلم هو الصورة الحاصلة من الشيء عند العقل» روشن است که مراد از علم و صورت در این کلام، علم حصولی می‌باشد.
- (۴) گاهی علم به معنای تصدیق و حکم (حکم به ثبوت شیئی برای شیء دیگر) به کار می‌رود، اعم از این که این تصدیق، یقینی یا ظنی باشد.
- از این معنای علم در مباحث اصولی به علم بالمعنی الاعم تعبیر می‌شود.
- (۵) تصدیق جازمانه و یقینی، معنای پنجم علم است.
- از این معنا، گاهی به علم بالمعنی الاخص و گاهی نیز به یقین بالمعنی الاعم تعبیر می‌شود.
- (۶) اعتقاد جازم مطابق با واقع، اصطلاح دیگر علم، تصدیق یقینی مطابق با واقع است که از آن به یقین بالمعنی الاخص تعبیر می‌شود. در مقابل این معنا، جهل قرار دارد.
- (۷) اصطلاح هفتم علم، اعتقاد یقینی مطابق با واقعی است که از طریق خودش بدست آمده باشد. روشن است که راههای کسب (مراد از کسب، معنای لغوی آن است نه اصطلاح منطقی آن که به معنای حصول از طریق فکر و استدلال است) و بدست آوردن تصدیقات، گوناگون و مختلف است؛ مثلاً نظریات، از طریق مقدمات و استدلال بدست می‌آیند به طوری که هر تصدیق نظری خاصی، به کمک مقدمات متناسب و خاص به خود به دست می‌آید. به این مقدمات خاص، «سبب خاص» اطلاق می‌شود.
- غیر از نظریات، قضایای بدیهی نیز از راه و طریقی - غیر از فکر و استدلال - بدست می‌آیند، اما طریق حصول هر یک از بدیهیات اولیه این است که مفردات آنها، به درستی تصور و درک گردند، اما در وجدانیات، یافتن محکی آنها، در درون نفس شرط است و...
- در مقابل این معنا از علم، «تقلید» قرار دارد، یعنی اگر اعتقاد و تصدیقی، مطابق با واقع بوده و لکن از راه تقلید از غیر و یا به خاطر شهرت بدست آمده باشد (نه از راه خاص خود)، این معنای از علم، بر آن اطلاق نمی‌گردد.
- (۸) مجموعه قضایای (کلی یا جزئی و شخصی) مرتبط به هم، که مجموعه واحدی را تشکیل

می‌دهند، اصطلاح هشتم علم خوانده می‌شود. در این اصطلاح علم تاریخ و جغرافیا نیز داخل است.

۹) مجموعه قضایای کلی (حقیقی یا اعتباری) مرتبط به هم که حول محور واحد دور زده و جامع واحد و مشترکی میان آنها موجود است اصطلاح نهم علم می‌باشد.

در این اصطلاح، علم صرف و نحو و علوم اعتباری دیگر نیز داخل می‌باشند (گرچه علم تاریخ و جغرافیا - به سبب این که قضایای آنها شخصی‌اند - در این اصطلاح علم خوانده نمی‌شوند).

۱۰) مجموعه قضایای کلی حقیقی مرتبط به هم که دارای موضوع واحدی‌اند، اصطلاح دهم، علم است. این معنای از علم، مرادف با اصطلاح عام فلسفه که شامل همه علوم حقیقی بوده و به دو بخش: حکمت نظری و حکمت عملی، منقسم می‌شود، است.

۱۱) اصطلاح یازدهم علم، مجموعه قضایای کلی حقیقی است که قابل تجربه می‌باشد. این اصطلاح علم، مرادف با معنایی از علم است که در جهان غرب «Science» نامیده می‌شود.

۱۲) اصطلاح دوازدهم علم، معنایی است که معرفت‌شناسان معاصر غرب در تعریف علم بیان می‌دارند، یعنی، «باور صادق موجه» که:

اولاً، باید تصدیق و باوری موجود باشد.

ثانیاً، این تصدیق، مطابق با واقع باشد.

ثالثاً، تصدیق مزبور، مقرون به دلیل و حجت باشد.

پس از ملاحظه معانی و اصطلاحات دوازده‌گانه علم، توجه به این نکته ضروری است که: آیا موضوع معرفت‌شناسی، معنای دوازدهم علم بوده و همه مباحث معرفت‌شناسی در پیرامون معانی و اصطلاحات دیگر علم، مقدمه‌ای برای معنای اخیر است؟ یا این که موضوع علم معرفت‌شناسی، اصطلاح دوم از اصطلاحات دوازده‌گانه بیان شده - یعنی مطلق انکشاف: چه با واسطه و چه بی‌واسطه - می‌باشد؟

در صورتی که کسی، به عنوان قرار داد، یکی از این دو نظر را بپذیرد، نزاع و اقامه دلیل منطقی بر صحت یک نظر و بطلان نظر دیگر، لغو است چون «لامشاحه فی المواضع».

ولکن اگر مسئله، از حیث منطقی، لحاظ گردد، با عنایت به این که حقیقت علم، انکشاف (باواسطه یا بی‌واسطه) از واقع است، جعل معنای دوم علم به عنوان موضوع معرفت‌شناسی معین خواهد بود. در واقع عده‌ای که از حل اشکالات وارد بر کاشفیت علم از واقع، عاجز مانده‌اند به سراغ معنای دیگر علم رفته‌اند، و روشن است که اگر کاشفیت هیچ یک از انواع علوم حصولی و حضوری نیز مورد قبول نباشد، بحث از آن انواع و سپس رد کاشفیت آنها از واقع، لازم بوده و لذا جعل موضوع عام برای معرفت‌شناسی که شامل این موارد نیز گردد، ضروری خواهد بود.

به نظر ما، تعریف علم به باور صادق موجه و نیز ابتدای علوم بشری بر پیش‌فرضهایی که

صحت و درستی آنها، یقینی است، در واقع ابتدای کاخ معرفتی بشر بر یخهایی است که به محض تماس گرمای سوزان بحث و تأمل بر آن، از بین رفته و کاخ به ظاهر زیبای معرفتی بشر، فرو خواهد ریخت.

استاد مصباح:

نظر فوق، مدعی آن است که موضوع معرفت شناسی یک امر عاقی است که شامل جزئیات شده که هر یک از آن جزئیات، موضوع مسئله‌ای از مسائل اصیل معرفت شناسی می باشد، اما این ادعا، مبتنی بر قبول اصول زیر است:

۱- معرفت شناسی، علم جامعی است که از همه مسائل معرفتی انسان بحث می کند به طوری که هر یک از آن مسائل، از مباحث اصیل معرفت شناسی به شمار می رود. بدیهی است اگر کسی معتقد باشد که بحث از همه مسائل معرفتی بشر، بی فایده یا غیر ممکن است، با کاستن از قلمرو معرفت شناسی، موضوع محدودتری را برای آن در نظر می گیرد.

۲- اصل دومی که در بینش فوق نهفته است این که هر علمی دارای موضوع واحدی بوده که هر یک از موضوعات مسائل، مصادیق آن موضوع قلمداد می شود. اما اگر کسی این مبنا را نپذیرفته و معتقد باشد که تمایز علوم به غایات است، در نظر گرفتن موضوع واحد عام، برای معرفت شناسی، ضروری نیست.

۳- اصل سوم نهفته در بینش فوق این است که در لغت و یا اصطلاح، برای واژه علم و معرفت، معنای عام و جامعی موجود است. به نظر می رسد که در زبان عربی، چنین معنای عام برای لفظ علم وجود دارد و روایت بیان شده از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز مؤید مدعای فوق است. (گرچه در روایت مذکور می توان این مناقشه را ذکر کرد که: استعمال لفظی بر یک معنا، دال بر حقیقی بودن آن استعمال نیست ولی در عین حال، وجود استعمالات حقیقی کثیر در زبان عربی، مدعای بیان شده را ثابت می کند) اگر در معرفت شناسی در غرب، چنین واژه‌ای - که دارای معنای عام باشد - وجود نداشته باشد، می توان با جعل و وضع اصطلاحی جدید، مشکل را حل کرد، یعنی همان طور که در هر علمی، به حسب اغراض مختلف، با توضیح یا توسعه در معنای لغوی، اصطلاح جدیدی وضع می گردد، در معرفت شناسی نیز می توان به موجب نیاز و ضرورت، در معنای واژه «اپیستمی» توسعه ای ایجاد و آن را برای معنای عامی که شامل همه انواع معرفت حضوری و حصولی شود، وضع کرد.

ایجاد چنین وضع جدیدی ضروری است زیرا با توجه به این که عده ای معتقدند علم حضوری، مبنایی برای معارف حصولی می باشد و نیز با عنایت به این که افرادی مانند توماس آکوئینی، واژه علم را بر معرفت غریزی حیوانات نیز اطلاق و از امتیازات علم حیوانات با علم انسان، علم ملائکه و علم خداوند پرسش و بحث می نمایند، روشن می شود که در نظر گرفتن یک

معنای عام برای لغت علم یا اپیستمی، و لحاظ کردن آن به عنوان موضوع علم معرفت‌شناسی ضروری است تا از این رهگذر بتوان از همه انواع معرفت انسان - یا به صورت استقلالی و یا به صورت تبعی و فرعی - بحث نمود.

بدیهی است این ادعا که: با دقت در مباحث معرفت‌شناسی روشن می‌شود معرفت حیوانات، قابل شناخت برای بشر نبوده و یا علوم حضوری نمی‌توانند مبنای سایر معارف بشر قرار گیرند، و لذا فرض معنای عام برای موضوع معرفت‌شناسی ضروری نیست، ادعای صحیحی محسوب نمی‌شود چون همان طور که از این ادعا نیز بدست می‌آید، اثبات یا ابطال یک مدعای معرفت‌شناسانه، متوقف بر ورود در مباحث معرفت‌شناسی و یک بحث محتوایی بوده و روشن است در صورتی که معرفت‌شناسی، شامل مباحث علوم حضوری یا علم حیوانات نشود چگونه می‌توان مدعای فوق را از منظر یک معرفت‌شناس، ابراز کرد؟

بنابراین، صرف این که نیاز ما در مباحث معرفت‌شناسی و یا نتیجه مباحث منطقی در معرفت‌شناسی، مستلزم این است که معرفت را به باور صادق موجه، مقید سازیم، موجب آن نمی‌شود که از همان ابتدا، موضوع معرفت‌شناسی را به باور صادق موجه، مقید سازیم بلکه اقتضای سیر منطقی بحث در معرفت‌شناسی، لحاظ کردن موضوع عام و جامع برای آن بوده تا شامل همه انواع معرفت انسان شود. لذا می‌توان «علم» به معنای عام آن را (که فارق میان موجودات باشعور و بی‌شعور است) موضوع علم معرفت‌شناسی قرار داد.

نکته قابل توجه دیگر این است که غیر از معنای اول از اطلاقات دوازده‌گانه علم (که معنای لغوی برای علم بوده و به اشتراک معنوی بر معانی و اصطلاحات دیگر صدق می‌کند) واژه علم به اشتراک لفظی بر یازده اصطلاح دیگر اطلاق می‌شود. بدیهی است که خاص بودن بعضی از اصطلاحات و عام بودن بعضی دیگر، مستلزم آن نیست که معنای خاص علم، اصطلاح جدیدی نبوده و از افراد و یا انواع معنای عام باشد، کما این که اگر لفظ انسان در یک اعتبار برای معنای حیوان ناطق وضع شده و در اعتبار دیگر برای زید وضع گردد، خاص بودن زید نسبت به انسان، موجب نمی‌شود که لفظ انسان به یک معنا بر هر دو، اطلاق شود بلکه روشن است که لفظ انسان، با دو وضع بر زید و حیوان ناطق، حمل شده و لذا مشترک لفظی است.

علاوه بر این، مقسم واقع شدن علم برای دو قسم: تصور و تصدیق نیز مستلزم مشترک معنوی بودن آن نیست، زیرا مقسم در هر تقسیمی، علاوه بر این که می‌تواند مشترک معنوی میان اقسامش باشد، همچنین می‌تواند به اشتراک لفظی بر اقسامش اطلاق و در واقع «المسمی بلفظ المقسم» مقسم واقع شده باشد. در محل بحث نیز، ممکن است المسمی بلفظ العلم، مقسم برای تصور و تصدیق باشد نه معنای واحد عام، و لذا استناد به مقسمیت علم برای اثبات اشتراک معنوی آن، محل تأمل است.